

بستری برای جاودانگی

گفت و گو با محسن میهن دوست

محسن میهن دوست، اسطوره‌شناس، محقق و پژوهشگر در زمینه‌ی فرهنگ عمومی در سال ۱۳۲۳ در مشهد به دنیا آمد. در مشهد، تهران و آمریکا در زمینه‌ی فرهنگ عامه و مردم‌شناسی تحصیل کرد و از دهه‌ی چهل به تحقیق میدانی در زمینه‌ی فرهنگ عمومی پرداخت. نخستین کتاب پژوهشی‌اش در زمینه‌ی ترانه‌های استان خراسان - «کله فریادها» در سال ۵۲ منتشر شد. از وی تاکنون کتب و مقالات بسیاری چاپ شده است که از آن جمله می‌توان به «اوسنه‌های بخت»، «اوسنه‌های پهلوانی - تغزلی»، «پژوهش عمومی در فرهنگ عامه»، «مکر زن»... و دو مجلد پژوهشی در زمینه‌ی «هزار افسان» (هزار و یک شب) اشاره نمود.

انجام این مصاحبه بدون یاری دوست عزیزم «حمید تقی آبادی» ممکن نبود. در این جا مراتب قدردانی خود را از وی ابراز می‌دارم.



آقای میهن به عنوان نخستین پرسش، اساساً راز ماندگاری ادبیات شفاهی، با توجه به این که سینه به سینه نقل می‌شود؛ چیست؟

ببینید: انسان‌ها میلیون‌ها سال بدون زبان زندگی کرده‌اند، یعنی تنها با ایما و اشاره. از جایی در این گیتی، انسان سخن گفتن با زبان را آغاز کرده است؛ بعضی می‌گویند آغاز پیدایش زبان در تانزانیا بوده، اما به هر شکل، شکی نیست که هزار سال زبان انسان همان ایما و اشاره بوده و همان طور که از این زبان برای ارتباط با یک دیگر بهره می‌برده‌اند، با همین زبان هم با طبیعت سخن گفته و جزیی از طبیعت بوده‌اند.

این ارتباط که توضیح دادید، شامل چه چیزهایی می‌شود؟

شامل بیان چیزهایی که از رابطه با طبیعت بر انسان حادث می‌شد. اگر شما بخواهید پشه‌ای را بکشید، فرار خواهد کرد، بدون آن که فلسفه‌ای برای مرگ داشته باشد؛ در نتیجه حفظ (و) صیانت وجود، چیزی است که در ذات و جوهره‌ی موجودات است. بنابراین هنگامی که زبان پدید می‌آید، بر ارتباط میان انسان‌ها می‌افزاید.

از طرفی ادبیات شفاهی نیز قدمتی برابر با زبان دارد و در آغاز، حاصل همان رابطه‌ی میان انسان با انسان و طبیعت و اشیا بوده است. من نمی‌دانم نخست آیین‌های ابتدایی به وجود آمده‌اند یا اسطوره‌ها؛ اما شک ندارم که نخست اوسنه‌ها بوده‌اند و بعد کسی (یا افرادی) آن‌ها را جمع و در شکل اسطوره بیان می‌کند. بنابراین ادبیات شفاهی، «ادبیات آغازین ارتباط» میان انسان با هستی است.

آیا می‌توان راز ماندگاری این ادبیات را حفظ جنبه‌های ارزشمند، مقدس، یا به عبارتی معنوی، ارتباط میان انسان و هستی‌اش دانست؟ جنبه‌ای که به زندگی او و معنای آن تعالی می‌بخشید؟
طبیعت مرموز است و به خاطر این رموز است که مراسم و آیین‌هایی

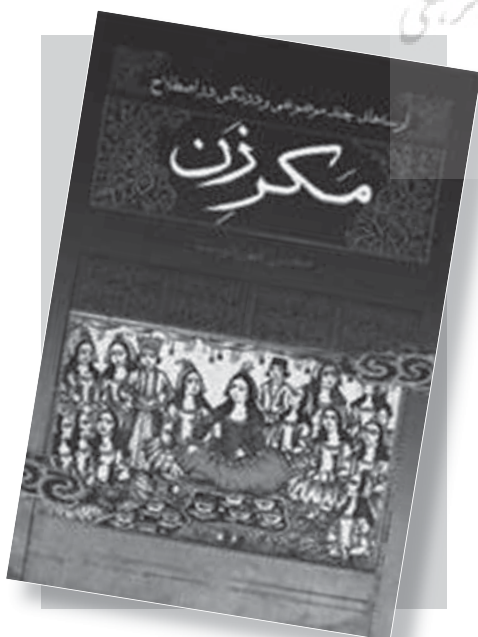
تا این حد متنوع و در عین حال نزدیک و مشابه در همه‌ی دنیا پدید می‌آید. آیین‌هایی که زمین و آسمان نقشی محوری در آن‌ها دارد. نخست شاعری چیزی می‌پرورده است و آن را به ورت شفاهی بیان می‌داشته، به همین دلیل کم‌کم این ادبیات شفاهی در ارتباط با فره ورزی شاهان و میدان و پهلوانان و در رابطه با حماسه‌های قومی قرار می‌گیرد. ادبیات شفاهی، ادبیاتی است از قوه به فعل که همواره در تداوم بوده و در رابطه‌ای دو سویه با اساطیر قرار می‌گرفته و بر آن تأثیر می‌گذاشته است.

«آبیس» اعتقاد دارد حرم سراها و دربارها هستند که افسانه‌ها را به وجود آورده‌اند و به همین خاطر، آن‌ها اکثراً تغزلی و اخلاقی هستند؛ نظر شما چیست؟

در مجموع اوسنه‌هایی که من گردآوری کرده‌ام، اوسنه‌های تغزلی حجم کمی داشته و اکثراً اوسنه‌ها درباره‌ی طبیعت یا عشق، درباره‌ی نفرت و پرسش از هستی است. بعد از آن که قومه‌ها طبقاتی می‌شوند؛ ادبیات شفاهی، زبان حال و وسیله‌ی ارتباطی توده‌های فرودست می‌شود. به همین دلیل حکومت‌ها پیوسته آن را به حاشیه می‌برند. تنها راز ماندگاری این ادبیات در زاد و ولد و انعطاف آن است. زرتشت بسیاری از اسطوره‌ها را حذف می‌کند یا می‌راند، اما دوباره این اسطوره‌ها برمی‌گردند (برای نمونه اسطوره‌ی «پری» به عنوان پتیاره و جهی و موجود شر معرفی می‌شود، اما دوباره به حالت قبل برمی‌گردد. در واقع این توده‌ی کشاورز است که دوباره آن را زنده می‌کند.

در میان پژوهندگان حوزه‌ی فولکلور نگرشی وجود دارد که براساس آن، ادبیات عامه دارای یک مؤلف با ذهنیت خاص بوده که براساس آن ذهنیت به نقل داستانی می‌پردازد. این داستان به مرور زمان بال و پر می‌گیرد و قسمت‌هایی به فراخور تاریخ حذف می‌شود. گویا در نگرش شما نقش مؤلف اهمیت چندانی ندارد و آن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رساله جامع علوم انسانی



چیزی که برجسته‌تر است، تأثیری است که فرهنگ و تاریخ بر این افسانه می‌گذارد؟

کاملاً این بستر رودخانه‌ای است که مسیری را طی می‌کند و شما ممکن است شاخه‌ها یا آب‌گیرهایی را ببینید: هر کس به فراخور استعدادی که دارد از آن می‌نوشد. رودخانه از بین توده می‌گذرد و راه ارتباطی میان توده‌های فرودست می‌شود تا بتوانند در سایه‌ی قدرت نگاه خود را حفظ کنند. قدرت به آن‌ها می‌گوید حق ندارید بیاموزید و آن‌ها نمی‌توانند از امکانات بهره‌مند شوند. تنها این رودخانه است که به آن‌ها کمک می‌کند...
 انوشیروان کفاشی داشت که علاوه بر کفش‌های دربار، کفش‌های کل سپاهش را تأمین می‌کرد. روزی به کفاش می‌گوید: «در برابر این همه زحمت که کشیدی، از من چیزی بخواه تا خواسته‌ات را برآورده کنم و آن کفاش می‌گوید: تنها بگذار بچه‌ام سواد بیاموزد! می‌بینید که قدرت به طبقات فرودست اجازه (ی این کار را) نمی‌داد تا فاصله‌ی طبقاتی را حفظ کند.

پس آیا می‌توان ادبیات شفاهی را در تقابل با ادبیات نخبه‌گرا دانست؟

در تقابل نیست. نخبگان معمولاً از ادبیات شفاهی بهره می‌گرفته‌اند: مولوی، فردوسی، باباطاهر، عبید... ادبیات شفاهی، ذهنیتی بکر است که حاصل تفکری بی‌واسطه و طبیعت‌گرا بوده و «می‌گوید»، بی آن که ادعای «گفتن» داشته باشد. فرقی با ادبیات کتبی در همین است. ادبیات کتبی می‌گوید: «دارم می‌گویم» و می‌گوید؛ اما ادبیات شفاهی نمی‌گوید: «دارم می‌گویم» و می‌گوید. این نکته‌ی بسیار مهمی است!
 هر فرهنگی بستری دارد که در آن رشد و نمو می‌کند؛ از آن مایه می‌گیرد، تغییر می‌پذیرد، اما آهنگ و ساختار خود را از آن

می‌گیرد. بستر اساطیر ایران را چه می‌دانی؟

ببینید؛ فرهنگ ایران، بسترش عاقبت‌خواهی است و بستر اساطیر، بستر جاودانگی است. درد انسان، درد زندگی و تداوم آن است. همان گونه که ممکن است فردی به هیچ آیینی در ظاهر اعتقاد نداشته باشد، اما کار نیکو می‌کند و تلاش بسیاری دارد تا در آینده از او بد نگویند. بنابراین رمز هستی، زمان، و راز اسطوره‌ها تداوم است و اصلی‌ترین اساس فرهنگ ایران، تداوم یافتگی است.

وقتی از اصطلاح فرهنگ عامیانه استفاده می‌شود، این گونه به نظر می‌رسد که آن را در تقابل با فرهنگ و ادبیات خواص قرار می‌دهیم، در حالی که به زعم شما نخبگان بسیاری نیز از ظرفیت‌های این فرهنگ استفاده‌ی فراوانی کرده‌اند. این گونه است؟

– من به جای فرهنگ عامیانه از اصطلاح «فرهنگ عمومی» استفاده می‌کنم. جامعه‌ی ایرانی، جامعه‌ی آیین‌مدار است و این آیین برخلاف دین، شامل همه است. عامیانه یعنی کورانه. واژه‌ی «عامی» به معنای کور، کلمه‌ای است عربی که در این ترکیب به «انه»‌ی فارسی می‌چسبد. اگر چه این ترکیب مسبوق به سابقه است؛ اما برگردان واژه‌ی فولکلور به آن، دارای اشکال و نارسایی است؛ به همین دلیل من از اصطلاح فرهنگ عمومی استفاده می‌کنم.

بگذارید شکل سؤالات را عوض کنم. یکی از موضوعات ازلی که بسامد بالایی در اسطوره‌ها و اوسنه‌های ملل گوناگون دارد؛ چرخه‌ی گردون، دایره‌ی زندگی، حلقه‌ی زمان، گوی بخت... است (دلیل این بسامد بالا نیز احتمالاً در همان راز ماندگاری است)، آیا رابطه‌ای میان «زروان» (خدای زمان در اساطیر کهن ایرانی) و نقشی که وی در افرینش خدای خیر (اهورامزدا) و خدای شر



(اهریمن) دارد با این تیپ‌ها می‌بینید؟

- خوب باید بگویم پیش از میترا ایسم در ایران مقوله‌ی زروان مطرح بوده است. زروان خدای زمان و سرنوشت و مرگ است. این سه وجه، مثلی را تشکیل می‌دهند که من آن را «هستی آغاز نشناخته» می‌نامم.

- مثل «اروبروس» در اساطیر یونان (ماری که دم خوش را گاز می‌گیرد و نماد تغذیه از خود است)؟

درست مثل اروبروس! بله. زروان وجوه چند گانه‌ای دارد و در تاریخ کهن ایران گاهی قدرت می‌گیرد و زمانی کم‌رنگ می‌شود، مثلاً در دوران ساسانیان وقتی فره‌ی پادشاهی تضعیف می‌شود. پادشاهان برای فریب مردم مسأله‌ی بخت را جایگزین فره می‌کنند. به همین دلیل خدای بخت، به نسبت، برجسته می‌شود: این بخت پادشاه است که پادشاه باشد و شما اگر فرد بی‌چاره‌ای هستید، این بی‌چارگی ریشه در بخت شما دارد!

شما نقش زروان را (چه به صورت پذیرشش و چه عدم پذیرشش) در

اکثر دوبیتی‌ها و کله فریادها می‌بینید:

دلی دارم که از سلطان نترسه

که مرد از کنده و زندان نترسه

دلی دارم مثال گرگ گشنه

که گرگ از هی هی چوپان نترسه

این دو بیتی در مقابل اعتقاد به بخت قرار می‌گیرد یا در نمونه‌ی زیر،

بخت‌پذیری را می‌توان دید:

مسلمانو! چه ساده آدمم مو

چو سرگردو (ن) به دور عالمم مو

چو سرگردو (ن) به دور چرخ افلاک

از او کم طالع‌های عالم مو...

می‌بینید که زروان چه گونه محملی است برای این دو گونه نگاه؟ اصولاً ذهن ایرانی خط کوتاه زندگی را نمی‌پذیرد و چون از درون طبیعت و با طبیعت زاد یافتگی پیدا کرده است، همواره به تداوم زندگی امیدوار بوده است. او همیشه می‌دیده که چه گونه هر بهار، طبیعت دوباره زنده می‌شده است. من بر این باورم که ریشه‌ی اعتقاد به بازگشت، مصری نیست، بلکه زرتشتی است. اعتقاد مردم ایران زمین به زمان بی‌کرانه مؤید همین بازگشت است. هیچ چیز نابود نمی‌شود، حتی اهریمن (همان گونه که «زرت» به درستی اشاره کرده است)؛ بنابراین انسان ایرانی از درون تداوم سلسله مراتبی که کهن الگو (بی) است (و جاودان)؛ همه‌ی درونش پر از خواسته خواهی نسبت به جاودانگی است. حال شما می‌بینید که یک آدم غیرمعتقد و ماده‌گرا نیز اگر ظلم ستیز است، اگر کار نیک می‌کند، به علت نوعی جاودان نگری است، اگر چه جاودانگی را نمی‌پذیرد!

یعنی در نگرش انسان مدرن، جاودانگی شکل تازه‌ای پذیرفته است.

بینید: این انسان، حضور مرگ را در می‌یابد. و مرگ را بارها دیده است و به مرور درمی‌یابد که میر است و ناتوان در برابر آن. شناخت مرگ، مستلزم شناخت زندگی است و شناخت زندگی مستلزم مرگ‌شناسی. وقتی انسان به این دریافت می‌رسد که به هر ترتیب توسط زروان خورده خواهد شد، بیش‌تر در جهت شناخت راز حیات گام برمی‌دارد و با هر گام، بیش‌تر پی می‌برد که کم می‌داند. تا انسان مرگ‌پذیر، مرگ شناس نباشد؛ مرگ پذیریش، دچار نوعی دغدغه‌ی پوچ انگارانه است...

شناخت مرگ و زمان، خود را در اسطوره‌های جاودانگی نشان می‌دهد.

جوزف کمبل و در «قدرت اسطوره» می‌گوید: «اسطوره رویای



عمومی و رویا اسطوره‌ی خصوصی است». تعریف شما از اسطوره چیست؛ داستانی برای همه‌ی نسل‌ها یا داستانی کهن که دیگر به کار نمی‌آید؟

من می‌گویم اسطوره فرافکنی تخیل جست و جوگر است، بگذارید برگردم به همان بحث آیین‌مداری مردم ایران زمین. گفتم که بسیاری تلاش کرده‌اند تا اسطوره‌ها را حذف کرده یا محدود کنند.

اما هم چنان باورهایی چون مهرگان، نوروز، آب ریزگان، تیرگان تداوم یافته‌اند و مثلاً داستانی چون هزار افسان که از کتاب‌های قدیم ایرانی است، گم و سوزانده می‌شود، اما بعدها در افسانه‌های هزار و یک شب نمودار می‌شود.

در اسطوره‌های سلتی خوک‌هایی جادویی وجود دارند به نام «مانانان» که هر روز خورده می‌شوند، اما روز بعد دوباره به وجود می‌آیند. به نظر می‌رسد اسطوره‌ها شبیه همین خوک‌های جادویی هستند؛ همچون ققنوس که از خاکستر ققنوس مادر متولد می‌شود... علت رواج مجددشان را چه می‌دانید؟

به قول یونگ مسایلی این چینی، زمانمند نیستند. آن‌ها با وجدانی عمومی مرتبطند که در همه‌ی انسان‌ها و در تمام اعصار مشترک است. یونگ به آن «ضمیر ناخودآگاه جمعی» می‌گوید. بنابراین با توجه به خاستگاه اساطیر و اوسنه‌هاست که این ماندگاری پدیدار می‌شود.

و نقش تلقین و تبلیغات قدرت در پررنگ شدن یا منزوی شدن اسطوره‌ها؟

فرهنگ عمومی، زاد و ولدش زاد و ولد است بدون تبلیغ و تلقین. وقتی تبلیغ و تلقینی توسط سیستم صورت می‌گیرد، خود به خود لایه‌هایی به وجود می‌آورد که قابل شناخت و جداسازی از آن بن‌مایه‌ی اصلی اوسنه‌هاست.

این بن‌مایه‌ی اصلی، همان راز ماندگاری و درد جاودانگی است؟

در حالت کلی می‌توان آن را پرسش و پاسخ به سوالات زندگی انسان دانست که درد جاودانگی هم از مهم‌ترین آن‌هاست؛ اما صرفاً به درد جاودانگی خلاصه نمی‌شود، عشق نیز بن‌مایه‌ی عشق، آن قدر عمیق است که انسان به یاد این جمله‌ی هدایت می‌افتد که می‌گفت: مجال است ادبیات کتبی عاشقانه‌ی ما به پای ادبیات شفاهی برسد:

شمال صبح اگر پیدا نمی‌شو
دهان غنچه‌ی گل وا نمی‌شو
اگر لیلی رو می‌دادن به مجنون
به دنیا این چنین رسوا نمی‌شو

چرا ادبیات امروز ما، توجه کم‌تری به ادبیات شفاهی و فولکلوریک دارد؟

ببینید: شناخت ادبیات شفاهی کار آسانی نیست. اگر بخواهم جواب کوتاهی به شما بدهم؛ می‌گویم چون نویسندگان امروزی استطاعتش را ندارند. در حالی که شما در نویسندگان اروپایی چون «جوئیس، پروست، پوشکین و...» تأثیر این افسانه‌ها و اساطیر را می‌بینید.

جناب میهن‌دوست، به مرور زمان پژوهشگرانی هم چون

شما خواهند آمد که فولکلور و ادبیات شفاهی اقوام مختلف را گردآوری کنند و به صورت مکتوب درآورند و دیگر دسترسی به این ادبیات، کار چندان مشکلی نخواهد بود، اما آیا می‌توان با خواندن آن‌ها به همان درکی رسید که یک بومی به آن می‌رسد؟ به عبارت دیگر چه نسبتی هست میان آن که هرگز صدای خروس را نشنیده و آن که بانگ خرو را شادی دیدن خدای مهر می‌داند؟

ببینید من گمان می‌کنم بدون توجه به اساطیر و فرهنگ عامه، هنر معنایی ندارد. قطعاً بین این دو انسان که یکی اسطوره‌پذیر است و یکی اسطوره‌شناس، تفاوت هست. من به زدودن چیزی که انسان را از شناخت منع می‌کند یا انسان را از دریافت و معرفت دور می‌سازد، اعتقاد دارم. به عبارتی مطلوب من اسطوره‌زدایی است، نه اسطوره‌زدا هستند، چون باورهای خرد گریزی در این «هستی زبان نشناخته» هست که از درون، خود را تنها شناخت ممکن می‌داند. در مورد تأثیری که اساطیر به علت نمادگونه و لایه لایه بودن در هنر دارند نیز باید بگویم اسطوره‌ها تداوم معنا برای آن زیستی هستند که آرمان‌هایی را همواره پی‌گیری می‌کند و این آرمان‌ها حقیقت و زیبایی‌اند.

گمان می‌کنم همواره چالشی میان ادبیات رسمی و ادبیات شفاهی وجود داشته است. ما می‌توانیم ادبیات رسمی را ادبیاتی مردسالارانه بدانیم که در تقابل با ادبیات فولکلور قرار می‌گرفته است (که در داستان‌های مادر بزرگ‌ها نمود می‌یافته).

بله، شما می‌توانید جایگاه خاصی برای زن در فولکلور قایل شوید. اصولاً هر آنچه به زبان می‌آید یا در حیطه‌ی قدرت نظام‌مند است، یا در خارج از آن است، یعنی در و پنجره ندارد و در همین بی در و پنجره بودن است که ادبیات عامه شکل می‌گیرد. این ادبیات به همین شکل بیرون از قدرت می‌ایستد و چون همواره در حال زاد و ولد و تغییر است، ساختار رسمی را نمی‌پذیرد...

با این توصیف، می‌توان گفت ساختار منسجمی ندارد؟

نه. ساختار خاص خود را دارد؛ اگر چه فردی که آن‌ها را می‌آفریند، لازم نیست عروض و قافیه خوانده باشد، این ضمیر ناخودآگاه قوم است که این‌ها را به او می‌گوید. می‌توان براساس ادبیات رسمی برای آن‌ها نقص‌هایی یافت، در حالی که زبان را خود این‌ها به وجود می‌آورند! به عبارت دیگر ساختار ادبیات شفاهی، توسط نحو زبان و دستورات آن شکل نمی‌گیرد، بلکه این ادبیات، خودش ساختار خودش را می‌سازد و راز این ساختار و تشابهی که بین فولکلور اقوام مختلف می‌بینیم، در این است که چون همه‌ی آن‌ها از درون طبیعت سرچشمه می‌گیرند، به این اندازه مشابهند و حتی گاهی ساختارشان را بر کل هستی انسان می‌تینند. در جایی گفته بودم هنگامی که خود را گم می‌کنم، این کلمات هستند که مرا پیدا می‌کنند و اکنون باید بگویم من این ادبیات شفاهی را زندگی کرده‌ام و زندگی من با این‌ها ساخته شده است.

آقای میهن‌دوست، از شما به خاطر وقتی که در اختیارمان گذاشتید و فراهم کردن امکان این گفت و گوی دلپذیر، سپاسگزاری می‌کنم.